

بررسی نقش علما در برخورد با مسئله باییت و بهائیت

محمد فاکر میدی* / رحمان زارع**

چکیده

در پیدایش فرقه ضالۀ بهائیت، علل گوناگونی دخیل بود. در این راستا می‌توان به بسترهای دینی همچون درک نادرست از آموزه مهدویت و انتظار منجی، ظهور فرقه شیخیه، و بسترهای فرهنگی و اجتماعی نظیر فقر، جهل، بی‌سوادی و خرافه‌پرستی اشاره کرد. از میان دلایل سیاسی نیز می‌توان از سویی به ضعف حکومت و تسلط همه‌جانبۀ اجانب بر دربار و منابع ملی، و از سوی دیگر به حمایت بیگانگان از هر حرکت ساختارشکن در راستای تضعیف اقتدار حکومت و علما اشاره کرد. اشتباه برخی از مورخان و دعای کذب برخی از پیروان فرقه ضالۀ بهائیت موجب شده است برخی گمان کنند علمایی همچون شیخ اعظم انصاری، در برخورد با سران باییت و بهائیت برخورد قاطع و درخوری نداشته‌اند. در این نوشتار، به دنبال بررسی ادعاهای مطرح‌شده و سپس نقد و بررسی آنها با توجه به قرائن و شواهد موجود هستیم.

کلیدواژه‌گان: علما، باییت، بهائیت، قاجاریه، شیخ انصاری.

* دانشیار جامعه المصطفی العالمیه

** کارشناسی ارشد تفسیر و علوم قرآنی دانشگاه قم

دریافت: ۱۳۹۱/۳/۳۱ - پذیرش: ۱۳۹۱/۸/۳

مقدمه

قضاوت کردن درباره قضاای تاریخی در برهه‌ای خاص از زمان، به مقدماتی نیاز دارد که یکی از آنها در نظر گرفتن اوضاع و شرایط و مقتضیاتی است که در تصمیم‌گیری افراد در آن زمان نقش داشته است، این امر برای کسانی که در دهه‌ها و سده‌های آینده می‌آیند، اگر محال نباشد، بسیار مشکل است؛ چون آثار مکتوب به انگیزه‌های مختلف و دواعی گوناگون نوشته شده‌اند؛ با این حال، برای کشف حقایق چاره‌ای جز رجوع به آثار و کتاب‌های به‌جامانده از آن زمان نیست؛ اما با کنکاش و زحمت فراوان در لابه‌لای آثار تاریخی، تنها به بخشی از حقیقت می‌توان دست یافت.

جهت‌گیری نوشتار حاضر، بازشناسی و بررسی واکنش علما، به‌ویژه شیخ اعظم انصاری، و نقد و بررسی نظریه‌ی کسانی است که نقش علما را کم‌رنگ جلوه می‌دهند. آنچه موجب خطای برخی از محققان شده است تا گمان کنند که از امثال شیخ اعظم در رابطه با مخالفت با بهائیت قصور سر زده است، دعاوی کذبی است که بعضی از سران بهایی و ازلی به شیخ نسبت داده‌اند. در ابتدا به نقل چند نمونه از آن دعاوی اشاره می‌کنیم و سپس به بحث و بررسی آن می‌پردازیم.

ادعاها

۱. حسین علی نوری - معروف به بهاء‌الله - در لوح هیکل که متملقانه به ناصرالدین شاه نوشته است می‌گوید: «علمایی که فی‌الحقیقه از کأس انقطاع آشامیده‌اند، ابداً متعرض به این عبد نشده‌اند؛ چنانچه شیخ مرتضی - اعلی‌الله مقامه و اسکنه فی ظل قباب عنایته - در ایام توقف در عراق اظهار محبت می‌فرمود و به غیر ما اذن‌الله در این امر تکلم ننمودند» (شیرازی، ۱۳۳۱ق، ج ۲، ص ۳۵۷). واضح است آنان که با شیوه زندگی آن فقیه بزرگ آشنایی دارند، قطعاً این دعاوی را دروغ می‌دانند.

۲. شوقی افندی می‌گوید: «جمعی علمای اعلام و مجتهدین عظام را در کاظمین (علیهماالسلام) جمع نمودند و متحد و متفق شدند و به مجتهدین کربلای معلی و نجف اشرف نوشتند و جمیع را دعوت نمودند. بعضی دانسته آمدند و بعضی ندانسته؛ از جمله عالم جلیل‌نحیر و فاضل‌نبیل‌شهر، خاتمه‌المحققین، مرحوم مغفور الشیخ مرتضی، که رئیس مسلم کل بود، من دون اطلاع حاضر شدند؛ و چون از حقیقت مقاصد مطلع شدند فرمودند: من بر کُنّه حقائق این طایفه و اسرار و سرائر مسائل الهیه این فئه، کما هی حقها مطلع نیستم و تا به حال در احوال و اطوارشان منافی کتاب مبین که داعی تکفیر باشد، چیزی ندیده و نفهمیدم؛ لهذا مرا از این قضیه معاف دارید، هر کس تکلیف خویش را دانسته، عمل نماید (شاه‌رودی، ۱۳۳۳، ص ۴۹۶).

۳. آواره نیز ادعایی دیگر بر آن افزوده و چنین نوشته است: «پس از آمدن شیخ انصاری، به اتفاق کلمه

کسی به پیش بهاء فرستادند، از او اعجاز خواستند. او مشروط به اتفاق کلمه آنان نمود و نامه سر به مهر از آنان خواست. شیخ انصاری از حصار رأی خواست. آنان مخالفت کردند. شیخ انجمن را بهم زد. و بالاخره احتمال می‌دهد شیخ شبانه به حضور بهاء/الله رفته باشد! (موسوی اردبیلی، ۱۳۴۸، ص ۱۳۲).

۴. میرزا آقاخان کرمانی^۱ مدعی شده است که عالمانی چون شیخ مرتضی انصاری در پی اظهار دوستی و مودت با بهائیت بوده‌اند؛ یا حاج ملاعلی کنی خود را حامی ازلی‌ها می‌دانست و حاج ملاهادی سبزواری برایشان شعر می‌سرود (میرزا آقاخان کرمانی، بی‌تا، ص ۲۸۴).

۵. صالح اقتصاد مراغی^۲ می‌نویسد: «وقتی شیخ عبدالحسین طهرانی بر علیه بهاء مجلسی در کاظمین منعقد نموده و شیخ مرتضی انصاری - اعلی الله مقامه - را نیز دعوت کرده بود، شیخ نظر به قیمت و قتش که به هر ترهات صرف نتوان کرد، به محض استماع مقصود، از مجلس برخاسته بود فوراً حضرات از این موقع استفاده نموده، اسم شیخ را در رساله خال (یعنی ایقان) مذکور داشتند» (مراغی، ۱۳۰۷، ص ۳۸-۳۹).

نقد و بررسی

در ارزیابی برخورد علما با مسئله باییت و بهائیت، لازم است به نکاتی توجه کنیم:

۱. عدم ابتلا

مسئله باییت و بهائیت، دغدغه، و به عبارت دقیق‌تر، مبتلابه همه علمای آن زمان نبوده است؛ بدین معنا که فعالیت‌های بهائیت، در محدوده جغرافیایی زندگی برخی از علمای معاصر با پیدایش این فرقه نبود یا به‌گونه‌ای بود که جلب توجه نمی‌کرد. از این رو، اشکال کسانی که قائل‌اند، فلان عالم مثلاً در برخورد قاطعانه با این مسئله کوتاهی کرده است، جای تأمل و بررسی دارد؛ زیرا ممکن است مسئله باییت و بهائیت مبتلابه آن عالم نبوده، و تبلیغات این فرقه در محل زندگی آن عالم نبوده باشد؛ همان‌گونه که در عصر حاضر، علمای قم و نجف نسبت به فرقه قادیانیه^۳ که در هندوستان، پاکستان، آفریقا و اندونزی فعالیت دارند، احساس خطر جدی نمی‌کنند و واکنش جدی نشان نمی‌دهند؛ یا اگر موضع‌گیری کرده‌اند، به‌گونه‌ای ملموس نبوده است که موجب شیوع اخبار آن شود.

۲. کندی تبادل اطلاعات و ارتباطات

در زمان قاجار و پیش از آن، تبادل اطلاعات و ارتباطات به‌کندی صورت می‌گرفت؛ به‌گونه‌ای که گاهی اوقات وقتی عالم و مجتهدی از دنیا می‌رفت، بعد از گذشت ماه‌ها، خبرش در شهرهای دوردست منتشر می‌شد از این رو، می‌بینیم که علی‌محمد باب چوب می‌خورد و توبه و انابه می‌کند، اما در گوشه و کنار، مبلغان او تبلیغ می‌کنند و مردم بی‌خبر از همه جا و همه چیز، به سخنان آنها گوش فرا می‌دهند.

۳. احتیاط علما در مسئلهٔ اعراض و نفوس

علما و بزرگان، به‌ویژه علمای گذشته، در فتوا دادن در مسائل مربوط به اعراض و نفوس و دماء به‌سختی احتیاط می‌کردند و از فتوا دادن خودداری می‌ورزیدند؛ از این‌رو برخی از آنها با اینکه علی‌محمد باب را از نزدیک دیده و حرف‌های او را شنیده بودند، به امید اینکه روزی توبه کند و دست از دعاوی آمیخته با شرک خود بردارد، فتوا به قتل وی نمی‌دادند.

۴. شخصیت علی‌محمد باب

با توجه به حالات روانی‌ای که علما از علی‌محمد باب دیده بودند، برای آنها ظن قریب به یقین حاصل شده بود که وی جنون ادواری دارد؛ چنان‌که در جلسات محاکمهٔ باب، به این امر تصریح کردند و دلیل خودداری از صدور فتوای قتل را همین امر دانستند.

میرزا تقی‌خان امیرکبیر - صدراعظم ناصرالدین‌شاه - پس از مرگ محمدشاه درصدد آمد که علی‌محمد باب را به‌عنوان عامل این فتنه از میان بردارد و در ملاءعام مجازات کند و از این راه شورش‌های بابیان را سرکوب نماید. او برای این کار، از برخی علما فتوا خواست؛ ولی به گفتهٔ ادوارد براون، «دعاوی مختلف و تلون افکار و نوشته‌های بی‌معز و بی‌اساس و رفتار جنون‌آمیز او، علما را بر آن داشت که به علت شبههٔ خبط دماغ، بر اعدام وی رأی ندهند» (نجفی، ۱۳۸۳، ص ۲۵۲). البته شبههٔ جنون باب، بی‌مورد نبود و از دشمنی با او سر نزده بود؛ بلکه مورخان بهایی نوشته‌اند که علی‌محمد باب چندی در فصل تابستان در هوای داغ بوشهر بالای بام خانه‌اش می‌رفت و در برابر آفتاب سوزان از صبح تا شام به قصد تسخیر خورشید! اورادی را می‌خواند (اشراق خاوری، ۱۳۳۴، ص ۶۷).

در کتاب *کشف الغطاء*، نامه‌ای از علمای شیعه خطاب به علی‌محمد باب آمده، که در خلال آن به این موضوع تصریح شده است. در آن نامه از قول دو تن از مجتهدین تبریز می‌خوانیم که به علی‌محمد نوشته‌اند:

سید علی‌محمد شیرازی! شما در بزم همایون و محفل میمون، در حضور نواب اشرف والا ولی‌عهد دولت بی‌زوال، آیده الله و سده و نصره، و حضور جمعی از علمای اعلام، اقرار به مطالب چندی کردی که هر یک جداگانه باعث ارتداد شماس و موجب قتل. توبهٔ مرتد فطری مقبول نیست، و چیزی که موجب تأخیر قتل شما شده است، شبههٔ خبط دماغ است که اگر آن شبهه رفع بشود، بلا تأمل احکام مرتد فطری به شما جاری می‌شود (گلیپاگانی، بی‌تا، ص ۲۰۵).

شاید هیچ‌کدام از علمای آن زمان تصور نمی‌کردند شخصیتی همچون علی‌محمد باب بتواند تعداد زیادی از مردم را فریفته و اغفال کند و مرید و جان‌نثار خود قرار دهد؛ زیرا از سویی علی‌محمد باب شخصیت سست‌عنصری بود که با خوردن یک سیلی، تمام مدعیات خود را انکار کرد و از آنچه تا آن هنگام بیان

نخستین بار ادوارد براون این توبه‌نامه را منتشر کرد و نوشت سندی بی‌امضا و بدون تاریخ و ظاهراً به دست خط باب موجود است که در آن، هرگونه ادعایی را که مطرح کرده یا به نظر آمده که مطرح کرده است، انکار می‌کند (مهتدی، ۱۳۴۴، ص ۹۸).

علی محمد باب در مسجد وکیل در حضور امام جمعه شیراز و جمعیت حاضر، ادعاهای خود را با شرمندگی و ترس بسیار پس گرفت و اظهار توبه نمود. وی رو به جمعیت کرد و گفت: لعنت خدا بر کسی که مرا وکیل امام غایب علیه السلام بداند؛ لعنت خدا بر کسی که مرا باب امام علیه السلام بداند؛ لعنت خدا بر کسی که بگوید من منکر وحدانیت خدا هستم؛ لعنت خدا بر کسی که مرا منکر نبوت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بداند؛ لعنت خدا بر کسی که مرا منکر انبیای الهی علیهم السلام بداند؛ لعنت خدا بر کسی که مرا منکر امیرالمؤمنین علیه السلام و سایر ائمه اطهار علیهم السلام بداند. (اشراق خاوری، ۱۳۳۴، ص ۱۳۷).

از سوی دیگر، علی محمد باب، علم و سوادى نداشت تا بتواند بدان وسیله دیگران را مجذوب خود کند؛ از این رو در نوشته‌های او به وفور خطاهای صرفی و نحوی می‌توان یافت. به همین دلیل، نخستین کاری که حسین علی نوری کرد، از بین بردن آثار باب بود، تا بدین وسیله رسوایی‌های این مسلک ساختگی کمتر هویدا باشد. اسمائیل رائین^۴ در کتابش در این باره می‌نویسد:

در چنین اوضاع آشفته بایان، میرزا حسین علی نوری که خود یکی از سران آنها شمرده می‌شد، بهتر دانست که آواز برآورد و به نام «من یظهره الله» که راهش باز می‌بود، به کار پردازد، که هم دستگاهی برای خود و خاندانش تدارک ببیند و هم سامانی به کارهای بایان دهد و از دشمنی که میان آنان و ایرانیان پدید آمده بود بکاهد و از دشمنی بایان با خود نیز بکاهد. به همین نیت به کار پرداخت و بیش از همه، به نابودی و از بین بردن نوشته‌ها و آثار باب که مایه رسوایی بود کوشید و... (رائین، ۱۳۵۷، ص ۱۸۹).

علی محمد باب در پاسخ به کسانی که به غلط‌گویی‌های او اشکال می‌کردند، این گونه توجیه می‌کرد که ابلهان هم قادر به پذیرفتن آن نیستند. وی مدعی بود که «باید قواعد کهنه صرف و نحو زبان عربی را کنار بگذارند» (همان، ص ۴۴).

وی همچنین در توجیه خطاهای بیش از حد خود - که نشان‌دهنده بی‌سوادی او بود - می‌گفت: «نحو را در حضرت حق گناهی بود؛ تاکنون بدان گناه مأخوذ و محبوس بود. اینک به شفاعت من رستگار شد. پس اگر مرفوعی را مجرور، یا مفتوحی را مکسور بخوانی، زبانی نباشد» (سپهر، ۱۳۴۴، ج ۳، ص ۶۰).

از این جهت همه علما احساس خطر جدی نکردند و به مقابله جدی با این پدیده شوم نپرداختند؛ زیرا شرایط به گونه‌ای بود که اگر علی محمد را میان مردم رها می‌گذاشتند، بالاخره دست او رو می‌شد و میان مردم جایگاهی نمی‌یافت؛ در نتیجه منزوی می‌شد و بعد از مدتی، از کرده خود پشیمان می‌گشت.

۵. اقدام نادرست صدراعظم محمدشاه قاجار

پس از مرگ منوچهرخان معتمدالدوله (ربیع‌الاول ۱۲۶۳)، به دستور حاج میرزا آقاسی، آخرین صدراعظم

محمدشاه قاجار، علی محمد باب از اصفهان به ماکو تبعید شد. این اقدام، از یک‌سو سبب شد علما و عامه مردم نتوانند چهره واقعی علی محمد باب را بشناسند و شخصیت او در هاله‌ای از ابهام باقی بماند؛ و از سوی دیگر، حامیان وی بتوانند از جهل مردم نهایت بهره را برده و به فریب و اغوای مردم بپردازند. این سیاست حاج میرزا آقاسی، بعدها مورد انتقاد ناصرالدین شاه قرار گرفت:

شاهنشاه جهان فرمود: این خطا از حاجی میرزا آقاسی افتاد که حکم داد او را بی آنکه به دارالخلافه آورند، بدون تحقیق به چهریق فرستاده، محبوس بداشت. مردم عامه گمان کردند که او را علمی و کرامتی بوده. اگر میرزا، علی محمد باب را رها ساخته بود تا به دارالخلافه آمده با مردم محاورت و مجالست نماید، بر همه کس مکشوف می‌گشت که او را هیچ کرامتی نیست. (اعتضادالسلطنه، ۱۳۵۱، ص ۳۰).

در این صورت، مردم به متاع از چشم‌افتاده او و به سخافت عقل و چرندگویی وی استهزا کرده، از دور او پراکنده می‌شدند و مشهود می‌شد که او مردی سفیه و ابله است. آن‌گاه مانند گدایان در کوچه و خیابان سرگردان می‌شد؛ ولی این ممنوع داشتن وی از ارتباط با مردم، سبب آن گشته که عوام مردم به او توجه کنند و او در وهم و خیال آنها بزرگ شود و به این جهت، خون بسیاری از رعیت ما ریخته شود (زعیم‌الدوله تبریزی، ۱۳۳۴، ص ۱۵۵).

این مطلب به نظر درست می‌رسد؛ زیرا اگر در همان ابتدای کار، صدراعظم دستور می‌داد که سید باب را به تهران آورده و در مجالسی که به منظور بحث و مناظره تشکیل می‌شد، با علمای شیعه به گفت‌وگو وامی‌داشت، شاید تاریخ به گونه‌ای دیگر رقم می‌خورد. صدراعظم ساده‌لوح و بی‌تدبیر، با تبعید سید باب به ماکو، از او چهره‌ای افسانه‌ای و قهرمان ساخت که قابل دسترسی هم نبود. سید باب هم در قلعه ماکو، با خیالی آسوده به کار سازمان‌دهی و دین‌سازی مشغول شد (نیر ممقانی، ۱۳۷۴، ص ۸۳ - ۸۶).

این بی‌سیاستی حاج میرزا آقاسی، از طرفی هم بهانه به دست گمراهان بابیه داد؛ به گونه‌ای که بعدها در کتب تاریخی خود، عدم احضار سید باب به تهران را دلیل حقانیت ادعای او قلمداد کردند:

میرزا آقاسی ترسید که مبدا محمدشاه چون این سخنان را بشنود، درصدد تحقیق برآید و باب را به طهران بخواهد و محبت او را در دل بگیرد و کار منجر به سقوط وی از رتبه صدارت شود. بنابراین، در فکر چاره افتاد و بیشتر از این می‌ترسید که ممکن است معتمدالدوله، مجلسی فراهم کند و علما را دعوت نماید و با سید باب، آنها را به مذاکرات وادار کند؛ و چون محمدشاه نسبت به معتمدالدوله خوش‌بین است، سید باب را به شاه معرفی کند و باب مورد توجه شاه قرار گیرد. این خیالات میرزا آقاسی را بی‌اندازه خائف ساخت و بیشتر ترسش از این بود که اگر معتمدالدوله واسطه بشود، امر جدید باب قوت خواهد گرفت و در شاه و رعایا مؤثر واقع خواهد شد؛ زیرا محمدشاه قلب رقیقی داشت و امر باب هم عظمت و جذباتی شدید دارا بود. نتیجه این مطالب این می‌شد که صدارت از دست میرزا آقاسی بیرون می‌رفت و شاه دیگر به او توجهی نخواهد داشت» (همان، ص ۸۶).

به هر جهت، بی‌کفایتی، حاج میرزا آقاسی در برخورد با پدیده نوظهور بابیه، سبب شد تا حکومت‌های بعد از او، مدت‌ها با این مشکل سیاسی - مذهبی دست‌به‌گریبان باشند و کاری را که

در ابتدا می‌شد با گفت‌و شنود و بحث و مذاکره جلوگیری کرد، بعدها به زد و خورد، و قتل و غارت انجامید. حاج میرزا آقاسی پس از فوت محمدشاه قاجار، به سبب مخالفان بسیاری که داشت، ناگزیر به [حرم] حضرت عبدالعظیم پناه برد؛ سپس به عتبات رفت و در سال ۱۲۶۵ق در کربلا درگذشت (آدمیت، ۱۳۶۱، ص ۴۴۰).

۶. فتوای علما به قتل

با تمام اوصاف و شرایطی که ذکر شد، برخی از علما که احتمال خطب دماغ درباره سیدعلی محمد را نمی‌دادند، احساس خطر جدی کردند و او را مردی دروغ‌گو و ریاست‌طلب شمردند و به قتل وی فتوا دادند؛ در نتیجه، سیدعلی محمد به همراه یکی از پیروانش، در بیست و هفتم شعبان ۱۲۶۶ق، در تبریز تیرباران شد^۵ (دانشنامه جهان اسلام، ۱۳۷۵، ج ۱، ص ۱۹ - ۱۸).

از جمله علمایی که با این پدیده شوم سر سخنانه مبارزه کردند، می‌توان حجت‌الاسلام ملا محمد مامقانی (فضایی، ۱۳۸۷، ص ۱۰۴)، و حاجی میرزا باقر، آقاسید زنوزی، حاج ملا محمد تقی برغانی، مشهور به شهید ثالث، حاج میرزا علی اصغر شیخ‌الاسلام و سعیدبن محمد، معروف به سعید العلماء^۶ و مجتهد مشهور مازندران، ملا مرتضی قلی (افندی، بی تا، ص ۲۵) و دیگر علما نام برد (نیر ممقانی، ۱۳۷۱، ص ۱۲۲).

برخی از علما نیز که احساس می‌کردند، «من به الکفایه» در این ماجرا وجود دارد، یا به دلایلی دیگر، از فتوا دادن خودداری می‌کردند؛ برای نمونه، وقتی شیخ مرتضی انصاری می‌دید شخصیتی همچون سعید العلماء در خطبه مازندران وجود دارد، به خود اجازه پیش‌دستی نمی‌داد. علامه حاج آقا بزرگ تهرانی، صاحب الذریعة می‌نویسد:

استاد اعظم، شیخ مرتضی انصاری - رحمه الله - با وجود سعیدبن محمد، معروف به سعید العلماء، از فتوا دادن خودداری می‌کرد؛ تا اینکه عده‌ای این موضوع را به سعید العلماء اطلاع دادند. ایشان در پاسخ چنین فرمود: «من در ایام اشتغال به درس و بحث در حوزه، از شیخ انصاری اعلم بودم؛ ولی اکنون در بلاد عجم هستم و توفیق درس و بحث ندارم؛ ولی شیخ انصاری همچنان با جدیت به درس و بحث اشتغال دارد. در این صورت، او از بنده اعلم است و برای مقام مرجعیت و فتوا دادن، متعین و مجرر می‌باشد (محمدی اشتهداری، ۱۳۷۹، ص ۸۷).

پس از اینکه، حسین افغان، از نزدیکان میرزا حسین علی بابی، در بغداد به سمت منشی رئیس کابینه حکومت عراق منصوب شد، بهائیان عراق به واسطه اقدامات و نفوذ او در صدد تأسیس و تعمیر یک معبد در بغداد برآمدند. روزنامه «لسان العرب» هم در راستای ترویج افکار ایشان چند مقاله منتشر کرد. علمای نجف در اعتراض به این موضوع، در مسجد هندی تجمع کردند و از قائم مقام حکومت نجف اشرف خواستند به حکومت مرکزی بغداد اطلاع دهد که به‌طور جدی از اقدامات فرقه بهائیت در بغداد

جلوگیری شود. شیخ مهدی خالصی،^۷ از مجتهدین کاظمین و بعضی علمای دیگر هم، حکم تحریم روزنامه «لسان العرب» را دادند.^۸ (فراهانی، ۱۳۸۵، ص ۵۵۹-۵۶۰).

پاسخ به ادعای برخی مورخان

برخی مورخان بابت و بهائیت، علما را در این موضوع مقصر دانسته‌اند که در حکم سریع و قاطعانه در این باب، تسامح کرده‌اند و یا پرسش‌هایی که پرسیده‌اند، بی‌ربط یا بی‌محتوا و عامیانه بوده است؛ برای نمونه، فریدون آدمیت می‌گوید: «در مجلس روحانیان و با حضور ناصرالدین میرزای ولی‌عهد، گفت‌وگوی زیادی سرگرفت. سؤال و جواب، هر دو بی‌مغز و بی‌مایه است» (آدمیت، ۱۳۶۱، ص ۴۴۶). در نمونه دیگر زعیم‌الدوله از قول جدش می‌نویسد:

... این آقایان با آن سؤالات دامنه‌داری که از باب کردند، در محاکمه و مناظره با باب نیکو رفتار نکردند؛ چنان‌که باب هم با جواب‌های بی‌سر و ته که دلیل و حجت بر مدعای وی نبود، نیکو رفتار نکرد؛ زیرا این مرد ادعای نبوت و رسالت و قانون‌گذاری می‌کرد و آنها او را به صرف، نحو، معانی بیان، بدیع امتحان می‌کردند...» (زعیم‌الدوله تبریزی، ۱۳۳۴، ص ۱۳۱).

نیر ممقانی به این معما این‌گونه پاسخ می‌دهد:

... و چون محاورین این مجلس، اشخاص عالم حکیم بودند، دیدند که اگر طرح گفت‌وگو با مشارالیه با بعضی مسائل غامضه حکمی و مشاکل علوم مکتومه که مشرع هر خائضی نیست بیندازد، و مجیب به طریق مغالطه و کافر ماجرای پیش آید، نه اکثری از مجلس و نه سامعین که غایب‌اند، تشخیص قول محق از مبطل را نداده، کار به کلی در پرده اشتباه و خطا مستور مانده، انعقاد آن مجلس نسبت به سایرین، بالمره خالی از فایده خواهد بود... پس از ابتدا باب فحوص و سؤال از این‌گونه مسائل را که شبهه‌پرداز است مسدود داشته، مسائلی را پیش آوردند که خواص و عوام در فهم صحیح و سقیم و منتج و عقیم آن مساوی‌اند. و مستشعر بودند که چون مشارالیه از حیلۀ علم به کلی عاری است، در جواب در علوم ظاهره نیز جواب مقرون به صواب از او ظاهر نشده، بیشتر مایه فضحیت او خواهند بود (نیر ممقانی، ۱۳۷۴، ص ۱۴).

البته نظر محققینی همچون کسروی^۹ بسی جای تأمل دارد؛ چون از یک‌سو، او هیچ اعتقادی به دین مقدس اسلام ن‌دارد،^{۱۰} واز سویی، با علما و روحانیون، به‌ویژه روحانیون تبریز، خرده‌حسابی از دوران جوانی‌اش دارد؛ از این‌رو در این زمینه، باید به گفته‌های او با دید تردید نگرست (فضایی، ۱۳۸۷، ص ۳۲۱-۳۲۲).

در مناظره‌ای که علمای شیراز و تبریز با علی‌محمد باب داشتند، نقاب از چهره منحوس او برداشته شد و خواص و عوام او را شناختند؛ و اگر بار دیگر از زندان آزاد می‌شد و او را آزاد می‌گذاشتند، راه به جایی نمی‌برد و نمی‌توانست به ترویج اکاذیب ساخته و پرداخته خود پردازد؛ و

اگر می‌بینیم این کج‌راهه ادامه یافت، معلول عوامل دیگری است که در بخش استعمار و بخش‌های دیگر، آن را توضیح دادیم.

شیخ انصاری و بهائیت

از آن روی که بیشتر شبهات مطرح‌شده در رابطه با نقش علما در برخورد با مسئله باییت و بهائیت، متوجه شیخ اعظم انصاری است، نکاتی را در خصوص ایشان مطرح می‌کنیم:

۱. شیخ انصاری، به روایت شاگردش، حاج میرزا نصرالله تراب دزفولی در کتاب *لمعات البیان*، حتی نسبت به سید کاظم رشتی احتیاط می‌کرد و او را لایق در تصرف مال امام علیه السلام نمی‌دانست (انصاری، ۱۳۶۹، ج ۳، ص ۱۰۹-۱۱۰)؛ چه رسد به باب و صحیح ازل! حاج مآعلی کنی نیز فقیه متنفذ تهران در عصر ناصرالدین شاه بود که به گواه اسناد و مدارک موجود، از مخالفان سرسخت باب به‌شمار می‌رفت و نوشته‌ او در این زمینه را می‌توان در کتاب *عهد اعلی* (از منابع بهایی و نوشته‌ ابوالقاسم افغان) دید. حاج مآهادی سبزواری نیز حکیم پارسا و نام‌آشنای شیعه در عهد ناصری است که در زندگی‌نامه خویش در بخش مربوط به ایام تحصیل در اصفهان، پایه علمی شیخ احمد احسایی را نازل شمرده و در منظومه حکمت خویش، در قسمت مربوط به بحث اصالت وجود نیز ادعای احسایی مبنی بر اصالت داشتن وجود و ماهیت (هر دو) را خرق اجماعی ناشی از راه نیافتن به کنه مطلب دانسته است. وقتی که شخصی چون احسایی در نظر حکیم سبزواری چنین رتبتی داشته باشد، تکلیف امثال باب و ازل با آن مدعیات عجیب و غریب معلوم است! (روحانی، ۱۳۸۶).

۲. سید احمد موسوی مددی می‌نویسد:

در فتنه باب که آن زمان بزرگ‌ترین حادثه اجتماعی به حساب می‌آمد، مرحوم شیخ انصاری هیچ عکس‌العملی از خود نشان نمی‌دهند. این جانب در این باره شفاهاً شنیده است که ایشان این حرکت را یک بازی سیاسی هدایت‌شده از طرف دربار می‌دانست (موسوی مددی، ۱۳۷۱، ص ۱۵).

۳. آن علمایی که حکم به وجوب قتل طایفه باییه و بهائیه، و حکم به کفر میرزا حسین علی نمودند، غالباً از شاگردان مکتب شیخ بوده‌اند.

۴. میرزا حسین علی همواره تظاهر به اسلام می‌کرد؛ به همین دلیل، از دوره اقامت در بغداد تا اوایل دوره عکا، خود را جز «من یتظهره الله» نمی‌شمرد و می‌کوشید خود را خارج از دایره اسلام جلوه ندهد و در عکا، آداب مسلمانی به‌جا می‌آورد (کسروی، ۱۳۲۳، ص ۶۰-۶۲).

شوقی نیز آورده است که بسیاری از مسلمانان در تشییع جنازه او با تلاوت آیات قرآن شرکت جستند و مفتی حیفای نیز سخنرانی کرد (دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۸۱، ج ۱۱، ص ۱۱۸). در آخر عمر، عبدالبهاء هم مانند بهاء نشان می‌داد که ملتزم به آداب مسلمانی است؛ چنان‌که برای ادای

نماز جمعه به مسجد می‌رفت و این کار را تا دو روز پیش از مرگ ترک نکرد (مهتدی، ۱۳۴۴، ص ۱۵۱-۲۳۰).

۵. اگر بر فرض محال، این ادعا، راست باشد، دلیلش این است که حسین علی نوری در محضر شیخ انصاری عقاید منسوب به خود را انکار کرده و خود را تبرئه نموده است. شاهدهی که بر این مطلب می‌توان ارائه کرد، این است: حسین علی نوری در جای دیگر از همان عریضه نوشته است:

لذا در پیشگاه عدل سلطانی نباید به قول مدعی اکتفا رود؛ و در فرقان که فارق بین حق و باطل است، می‌فرماید: «یا ایها الذین آمنوا ان جانکم فاسق بنبا فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین!»؛ و در حدیث شریف وارد «لا تصدقوا النمام» بر بعضی از علما امر مشتبه شده و این عبد را ندیده‌اند و آن نفوس که ملاقات نموده‌اند، شهادت می‌دهند که این عبد به «غیر ما حکم الله فی الکتاب» تکلم نموده و به این آیه مبارکه ذاکر قوله تعالی «هل تنقمون منا الا ان امنا بالله و ما انزل الینا و ما انزل من قبل!»؛ تا آن که کلام را به اینجا می‌کشاند که در شرایط علما می‌فرماید: «و اما من کان من الفقهاء صائناً لنفسه و حافظاً لدينه مخالفاً لهواه مطیعاً لامر مولاه فللعوام أن یقلدوه». و اگر پادشاه زمان به این بیان که از لسان مظهر وحی رحمن جاری شده ناظر شوند، ملاحظه می‌فرمایند که متصفین به این صفات وارده در حدیث شریف، اقل از کبریت احمرند؛ لذا هر نفسی که مدعی علم است، قولش مسموع نبوده و نیست (همان، ص ۳۶۰).

حسین علی در جای دیگر همان عریضه نوشته است: «بعضی از علما که این بنده را تکفیر نموده‌اند، ابداً ملاقات ننموده‌اند و این عبد را ندیده‌اند و بر مقصود مطلع نشده‌اند؛ و مع ذلك، قالوا ما ارادوا و يفعلون ما یریدون». واضح و آشکار است که بنا بر آنچه بیان شد، این امر، احتمالی جز شیاد بودن و فریب‌کاری او ندارد؛ زیرا امکان ندارد هیچ عالمی ادعای کسی را بشنود که خاتمیت را انکار می‌کند و قائل است که دین اسلام نسخ شده و پیامبر جدیدی با احکام دیگری آمده است، علما را توییح و تضلیل نماید، عقاید امامیه را خرافات و اوهام باطله تلقی کند و تمام نجاسات را پاک بداند، آن‌گاه در برابر آن موضع‌گیری نکند.

شیخ انصاری در کتب خود، به کفر منکر ضروری دین اسلام تصریح کرده و منکر و جوب نماز، خمس و معاد جسمانی را - که این طایفه منکرند - کافر و نجس شمرده است. به همین دلیل، امکان ندارد حسین علی دعاوی خود را نزد شیخ بیان کرده باشد؛ بلکه به علت ترس از حکم شیخ به ارتدادش، مظلوم‌نمایی کرده و خود را تبرئه نموده است.

حسین علی - همان‌گونه که نقل کردیم - در تناقضی آشکار می‌گوید: «بر بعضی از علما امر مشتبه شده و این عبد را ندیده‌اند؛ و آن نفوس که ملاقات نموده‌اند، شهادت می‌دهند که این عبد به غیر ما حکم الله فی الکتاب تکلم ننموده». آیا آوردن دین جدید و انکار خاتمیت رسول اعظم ﷺ و نسخ اسلام

و زیر سؤال بردن احکام آن «غیر ما حکم الله فی الكتاب» نیست؟ آیا بجز بر فریب و دروغ و شیادی، به چیز دیگری قابل حمل است؟

نتیجه گیری

بنا بر شواهد و قرائن یاد شده، روشن گردید، که آنچه از بهایی‌ها نقل شده، کذب محض بوده است و سیره شیخ انصاری و دیگر علما، خود مانع از انتساب چنین نسبت‌هایی به آنهاست. البته همان‌گونه که بیان شد، باید هر قضیه تاریخی را با در نظر گرفتن زمینه‌های موجود و شرایط دخیل در تصمیم‌گیری و اقتضائات ویژه آن زمان، و با در نظر گرفتن اوضاع اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و... سنجد و در رابطه با آن قضاوت کرد؛ و نمی‌توان پیدایش این فرقه را به بستر خاصی انتساب داد یا شخص یا گروه خاصی را مقصر دانست.

بنابراین، حتی به نظر کسانی که برخی از علما را در اینکه هنگام پیدایش این فرقه ضاله برخورد انقلابی نداشته‌اند یا دیر اقدام کرده‌اند، مقصر می‌دانند نیز نمی‌توان گفت که عدم برخورد قاطع برخی علما در پیدایش این فرقه، نقش کلیدی و علت تامه داشته است؛ زیرا پیدایش و نمو بهائیت، معلول شرایط و زمینه‌هایی است که همچون مواد منفجره، تنها جرقه‌ای کوچک کافی بود تا انفجار تحقق یابد؛ زیرا شرایط و زمینه‌های فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و دینی آن زمان، و نقش برجسته استعمار، همگی در پیدایش و نمو بهائیت نقش ایفا کرده است.

از یک سو، شیخیه با مطرح کردن رکن رابع و شیعه کامل - رابط مستقیم میان امام موعود و امت - زمینه انحراف از مهدویت را فراهم نمود؛ و از سوی دیگر، با وعده‌های مکرر شیخ/حمد/احسائی و به دنبال آن، سیدکاظم رشتی به نزدیک بودن ظهور و اینکه ظهور در همین روزها واقع می‌شود، بسترهای لازم برای طرح دعای علی محمد باب فراهم گردید.

افزون بر این، در دوران قاجار وضعیت فرهنگی و اجتماعی و سیاسی نامطلوبی بر جامعه حکم فرما بود، از یک سو، نا امنی، فقر، قحطی، خشک سالی و هزینه‌های بالای زندگی بر مردم فشار وارد می‌کرد، و جهل، بی‌خبری و بی‌سوادی مردم نیز مزید بر علت بود؛ از سوی دیگر، مردم با حکومتی روبه‌رو بودند که مدام درگیر جنگ‌های داخلی و خارجی بود و کمتر به امور مردم رسیدگی می‌کرد. اینها علاوه بر ظلم‌ها و ستم‌هایی بود که خود حکومت قاجار یا کارگزاران آن در حق مردم بی‌دفاع روا می‌داشتند، در چنین شرایطی که مردم مأمن و مأوایی نداشتند، و فریادرسی نبود که بتواند آنها را از این شرایط نجات دهد، علی محمد باب ندا سر می‌دهد که از سوی امام زمان عجل الله فرجه آمده است. طبیعی است که مردم خسته از وضع نامطلوب اقتصادی و سیاسی، با مشاهده روزنه امید، اگرچه با احتمال ضعیف، از

آن استقبال می‌کنند تا شاید بتوانند از این شرایط رهایی یابند. بنابراین، بسترهای فراوانی دست‌به‌دست یکدیگر دادند تا جریان بابت و بهائیت به‌وجود آید.

استعمار نیز نقش کلیدی در پیدایش بهائیت داشته است؛ به‌گونه‌ای که می‌توان ادعا کرد، اگر استعمار را در پیدایش و گسترش بهائیت، به‌عنوان عامل بنیادی حذف کنیم، دیگر هیچ‌امیدی برای ادامه حیات این فرقه وجود نمی‌داشت و در همان ابتدای پیدایش و رشد، با پیگیری سرسختانه برخی از علما و امیرکبیر، این فرقه بی‌فروغ می‌گردید. استعمار با حمایت از این فرقه در مراحل مختلف، برای ایجاد تفرقه در عالم اسلام و تسلط بر سرزمین‌های اسلامی و دست‌اندازی بر منابع آنها کوشش فراوان کرده است. استعمار برای از بین بردن اقتدار حاکمیت ملی و شکستن جایگاه و ابهت روحانیت شیعه و علما، نیاز به عناصری فعال داشت که برای رسیدن بدین مقصود، از میان بهائیان یارگیری کرد و با حمایت از بهائیت، آنها را حامیان خود در برابر حکومت و روحانیت قرار داد.

پی‌نوشت‌ها

۱. میرزا عبدالحسین، معروف به میرزا آقاخان کرمانی، (۱۲۳۲-۱۲۷۵) از شخصیت‌های سیاسی جنبش مشروطه ایران بود. هم‌نشینی او با شیخ جعفر و شیخ احمد روحی فرزند شیخ جعفر، وی با اندیشه‌های شیخ احمد احسانی آشنایی پیدا کرد و تمایلاتی نسبت به بابت پیدا کرد.
۲. یکی از محققان بهائیت و نویسنده کتاب باب ایقاز یا بیداری.
۳. بنیانگذار فرقه «احمدیه یا قادیانی» مردی روحانی اهل قصبه قادیان پنجاب هندوستان به نام «میرزا غلام احمد قادیانی» بود که با استفاده از توجیه و تفسیر برخی احادیث شیعه که زمان ظهور را قرن چهاردهم هجری پیش‌بینی کرده است، ادعا کرد که مهدی موعود و مظهر رجعت مسیح است.
- احمد قادیانی در روز چهارم مارس ۱۸۸۹ میلادی ادعا کرد که وحی بر او نازل شده و پیامبر است (محمد جواد مشکور، فرهنگ اسلامی، چاپ دوم، انتشارات آستان قدس، ۱۳۷۲، ص ۳۹). بعد از ادعای نبوت، مدعی شد که یا چهار زبان «عربی، فارسی، اردو، و انگلیسی» بر او وحی می‌شود و اکثر تألیفات خود را بر این چهار زبان نوشته است و در مقابل قرآن کتاب مقدسی را مدعی شد بنام «الکتاب المبین» چون مردی عالم و زبان دان بود، جمعی از مردم قادیان به او گرویدند که پیروان این مذهب نوپا را قادیانی یا میرزائی یا احمدی نام نهادند. غلام احمد قادیانی برای اثبات ادعای خود کتابهایی تألیف کرد که اهم آنها: فصاید احمدیه (المسیح الموعود و المهدی الموعود)، مواهب الرحمان، حمامة البشرى الی اهل مکه و صلحاء ام القری است (دایرة المعارف الاسلامیة، ج ۱، ص ۵۰۴ و به نقل از حسینی دشتی، سید مصطفی، معارف و معارف، قم، انتشارات اسماعیلیان، چاپ اول، ۱۳۶۹، ج ۱، ص ۱۷۳۹). احمد قادیانی درباره امام مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) معتقد است که او مظهر مسیح و محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) و جلوه ای از کریشنا یکی از الهه‌های هندوان می‌باشد و خود او (احمد قادیانی) همان مهدی (عج) موعود است که ظهور کرده است. پس از مرگ غلام احمد قادیانی (بنیان‌گذار فرقه ضاله قادیانی در سال ۱۸۷۹ میلادی) میرزانورالدین بعنوان خلیفه اول او و سپس میرزابشیرالدین محمد احمد (پسر غلام احمد) به سمت خلیفه دوم فرقه انحرافی قادیانی برگزیده شدند، پس از میرزانورالدین بین فرقه احمدیه (قادیانی) انشعاب پیدا شد. پیروان این فرقه هنوز در هندوستان، پاکستان، آفریقا و اندونزی هستند؛ احمدیه مرجعی بنام انجمن احمدیه دارند که مرکز آن لاهور است. (فرهنگ فارسی معین جلد ۵)
۴. اسماعیل راین نویسنده، روزنامه‌نگار (۱۲۹۸-۱۳۵۸) اسماعیل راین پس از گرفتن دیپلم ادبی، به تحصیل در دوره روزنامه‌نگاری چهار ساله دانشگاه تهران پرداخت. وی به زبان انگلیسی آشنا بود و به بسیاری از کشورهای اروپایی سفر نمود. تألیفاتش نزدیک به بیست کتاب است. از آثار او می‌توان به موارد ذیل اشاره کرد: تصحیح و مقدمه اختناق ایران (تألیف مورگان شوستر،

ترجمه‌ی ابوالحسن موسوی شیرازی، ۱۳۴۵؛ اسناد و خاطره‌های حیدرخان عمو اوغلی (۱۳۵۸)؛ انجمن‌های سری در انقلاب مشروطیت (ترجمه و تألیف، ۱۳۴۵)؛ انشعاب در بهائیت (۱۳۵۷)؛ اولین چاپخانه در ایران (۱۳۴۷)؛ ایرانیان ارمنی (۱۳۴۹)؛ پسران صولت قشقایی (۱۳۳۳)؛ حقوق بگیران انگلیس در ایران (۱۲۴۷)؛ حیدرخان عمو اوغلی (۱۳۵۲)؛ در کرانه‌های کارون و شط العرب و اسناد تاریخی حاکمیت ایران (۱۳۳۰)؛ دریاوردی ایرانیان دو جلد، ۱۳۵۰؛ دلان بین‌المللی نفت، سفرنامه‌ی میرزا صالح شیرازی (۱۳۴۷)؛ فراموشخانه و فراماسونری در ایران (سه جلد، ۱۳۴۷)؛ قیام جنگل؛ یادداشت‌های میرزا اسماعیل جنگلی (۱۳۵۷)؛ میرزا ملکم‌خان؛ زندگی و کوشش‌های او (۱۳۴۹)؛ پیرمخ‌خان سردار (۱۳۵۰). (ر.ک: مریم آقا شیخ محمد، سعید نوری، نشاط، گلزار مشاهیر، زندگینامه درگذشتگان مشاهیر ایران (۱۳۵۸ - ۱۳۷۶)، نشر برگ زیتون، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی ایران، سال ۱۳۷۷).

۵. متن فتوا علماء در اعدام باب، نیز در کتابخانه شماره یک مجلس شورای اسلامی موجود است.

۶. ملا محمد سعید بارفروشی معروف به سعید العلماء یکی از مشاهیر و دانشمندان قرن سیزدهم هجری قمری است. سعید العلماء از اکابر مراجع و افضل مجتهدین روزگارش محسوب می‌شد و در نطق بیان و فصاحت کلام یگانه عصر خویش به شمار می‌آمد. ایشان فتوا به قتل محمد علی بارفروشی (قدوس) داد. (نیر ممقانی، ۱۳۷۴: ۱۵۰)

۷. شیخ محمد مهدی خالصی از برجسته‌ترین علمای مجاهد و ضد استعمار شیعه عراق در قرن سیزدهم و چهاردهم هجری است. وی فرزند شیخ حسن کاظمی بود و در ۹ یا ۱۵ ذیحجه ۱۲۷۶ ق، در کاظمین به دنیا آمد و در میان طایفه خود (خالصی) پرورش یافت. در اواخر ۱۳۲۹ ق، و پس از حمله روس‌ها به شمال ایران و اندکی بعد از حمله استعمارگران ایتالیایی به طرابلس غرب لیبی، بسیاری از مراجع و علمای عراق، از جمله شیخ مهدی خالصی فتوای جهاد بر ضد اشغالگران روسی و ایتالیایی صادر کردند. هنگام حمله متفقین به عثمانی، علمای شیعه عراق از جمله آیت الله خالصی در حمایت از عثمانی، فتوای جهاد بر ضد استعمارگران انگلیسی صادر کردند.

۸. مراسم کنسولگری ایران در بغداد به وزارت خارجه، ۱۲/۱۶/۱۳۰۰، اسناد وزارت خارجه، س ۱۳۰۰، ک ۱۶/۱، پ ۳۲، ص ۱۲.

۹. احمد کسروی در هشتم مهرماه ۱۲۶۹ خورشیدی، در محله‌ی موسوم به «حکمارار» یا «حکماباد» تبریز در خانواده‌ی سید روحانی شیعی مذهب، پا در جهان گذاشت، نیاکان او، تا سه پشت روحانی و مجتهد بوده‌اند، او بعد از اتمام دروس ابتدائی مشغول دروس حوزوی شده و پس از آن، مدت یکسال و نیم در مسجد ارثی پدرانیش به پیش‌نمازی و ملائی پرداخته و در این مدت، میان او و رقباش از ملایان تبریز، حسادت و رقابت به وجود می‌آید تا جائی که کسروی از دست آنان بسیار ناراحت و آزرده می‌شود، به طوری که از آن پس، از آخوندی و روحانیت دلسرد گشته و سرانجام در سال ۱۲۹۰ خورشیدی، از سلک آخوندی، بیزار و کناره می‌گیرد و در مدرسه‌ی آمریکائی تبریز، به عنوان «معلم عربی» استخدام می‌شود و از آن پس به فراگرفتن علوم دیگر، مانند: تاریخ و جغرافی، زبان انگلیسی، حساب و ستاره‌شناسی می‌پردازد و مدت پنج سال در ضمن معلمی، معلومات خود را در رشته‌های نامبرده تکمیل می‌کند.

۱۰. کسروی دین کنونی اسلام را که به مذاهب منشعب شده باشد، اسلام اصلی نمی‌داند و می‌گوید بیشتر اصول و اصالت آن در قالب مذاهب پنهان شده است، و در این باره چنین نوشته است: «نخست باید دانست که اسلام دوتا است، یکی آنکه بنیان‌گذارش آورده و در هزار و سیصد و پنجاه سال پیش بوده است، و یکی آن است که امروز میان مسلمانان روان است و به چند مذهب، از سنی، شیعی، باطنی، علی‌البهی، صوفی و مانند اینها بخش شده است. ما هر دو را اسلام می‌خوانیم، ولی یکی نیست و می‌باید این دو را از هم جدا گرفت، به دو دلیل: یکی دلیل جستجو، ما آگاهی از آن اسلام داشته و نیک می‌دانیم که اسلام اصلی، جز اینها بوده است. دیگری دلیل نتیجه؛ آن اسلام مردم پراکنده و زیون عرب را یک توده گردانید و به فرمانفرمائی رسانید، ولی این اسلام مردم یک توده را از هم پراکنده ساخته است... و به کیشهای چند از هم جدا شده است...» (کسروی، ۱۳۳۹: ۱۵۵)؛ کسروی به عنوان این که دین را به صورت اصلی خود برگرداند با اختلافات مذاهب مخالفت می‌کرد و در کتاب‌های خود، بر آنها انتقاد می‌گرفت و به اهل مذاهب اسلام می‌گفت که از دین پاک اصلی پیروی کنند و از انحرافات و خرافاتی که در اسلام یعنی در مذاهب اسلام پدید آمده است، روگردان شوند. اینگونه انتقادات کسروی را نوعی ارتداد و الحاد او می‌شمردند. ولی کسروی می‌گفت: «ما دین را زندگی به آئین خرد و در میان مردم و در کارهای آن می‌طلبیم و یک نتیجه‌ی بزرگ که یک توده بودن مردم باشد، از آن می‌خواهیم». (کسروی، ۱۳۳۹: ۱۵۵).

منابع

- آدمیت، فریدون (۱۳۶۱)، *امیرکبیر و ایران*، چ ششم، تهران، خوارزمی.
- اشراق خاوری، عبدالحمید (۱۳۳۴ش)، *تلخیص تاریخ نبیل زرنندی (ترجمه و تلخیص مطالع الانوار از نبیل زرنندی)*، بی‌جا، مؤسسه ملی مطبوعات امری.
- اعتضادالسلطنه، علیقلی‌بن فتحعلی (۱۳۵۱)، *فتنه باب*، به کوشش عبدالحسین نوائی، بی‌جا، بی‌نا.
- افندی، شوقی (۱۳۶۳ق)، *قرن بدیع*، ترجمه نصرالله مودت، بی‌جا، مؤسسه ملی مطبوعات امری.
- افندی، شوقی (بی‌تا)، *مقاله شخصی سیاح*، تهران، مؤسسه ملی مطبوعات امری.
- آقا شیخ محمد و دیگران (۱۳۷۴)، *گلزار مشاهیر (زندگینامه درگذشتگان مشاهیر ایران ۱۳۵۸ - ۱۳۷۶)*، برگ زیتون.
- انصاری، مرتضی (۱۳۶۹)، *زندگانی و شخصیت شیخ انصاری*، تهران، بی‌نا.
- دائرةالمعارف بزرگ اسلامی* (۱۳۷۵)، تهران، مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی.
- دانشنامه جهان اسلام* (۱۳۷۵)، چ دوم، تهران، بنیاد دایرةالمعارف اسلامی.
- رائین، اسماعیل (۱۳۵۷)، *انتشعاب در بهائیت پس از مرگ شوقی ربانی*، تهران، مؤسسه تحقیقی رائین.
- روحانی، سید حمید رضا (مهر ۱۳۸۶)، *هشت بهشت (ادعا نامه فرقه ازلی علیه بهائیت)*، ش ۶۱.
- زعیم‌الدوله تبریزی، محمد مهدی (۱۳۳۴)، *مفتاح باب الابواب یا تاریخ باب و بهاء*، ترجمه حسن فرید گلپایگانی، بی‌جا، مؤسسه مطبوعاتی فراهانی.
- سپهر، محمدتقی‌بن محمدعلی (۱۳۴۴)، *ناسخ‌التواریخ*، تصحیح محمدباقر بهبودی، بی‌جا، اسلامیة.
- شاهروزی، احمد (۱۳۳۳)، *حق‌المبین*، الماهر مشهدی خداداد، بی‌جا، بی‌نا.
- شیرازی، ابو طالب‌بن محمد هاشم (۱۳۳۱ق)، *اسرار العقائد*، بی‌جا، مطبعة مظفری.
- فراهانی، حسن (۱۳۸۵)، *روزشمار تاریخ معاصر ایران*، تهران، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی.
- فضائی، یوسف (۱۳۸۷)، *تحقیق در تاریخ و فلسفه‌ی: بایبگری، بهائیکری و کسروی گرابی*، چ سوم، بی‌جا، آشیانه کتاب.
- کسروی، احمد (۱۳۲۳)، *بهائیکری*، چ دوم، تهران، آتروپات.
- _____ (۱۳۳۹)، *ما چه می‌خواهیم*، تهران، پایدار.
- گلپایگانی، میرزا ابوالفضل (بی‌تا)، *کشف الغطاء*، بی‌جا، بی‌نا.
- محمدی اشتهاردی، محمد (۱۳۷۹)، *بابی‌گری و بهائی‌گری مولود مدعیان دروغین نیابت خاص از امام زمان*، بی‌جا، کتاب آشنا.
- مراسله کنسولگری ایران در بغداد به وزارت خارجه*، ۱۶ / ۱۲ / ۱۳۰۰.
- مراغی، صالح اقتصاد (۱۳۰۷)، *باب ایقاظ یا بیداری*، بی‌جا، نشر اتحادیه.
- معین، محمد (۱۳۸۸)، *فرهنگ فارسی*، تهران، امیرکبیر.
- منابعی برای تحقیق دیانت بابی*، (۱۹۱۸م)، بی‌جا، دانشگاه کمبریج.
- مهدی، فضل‌الله (۱۳۴۳)، *خاطرات صبحی درباره امر بهائی*، بی‌جا، کتابفروشی سروش.
- مهدی، فضل‌الله (۱۳۴۴)، *پیام پارس*، چ دوم، تهران، امیرکبیر.
- موسوی اردبیلی، سید عبدالکریم (۱۳۴۸)، *جمال ابهی (در رد بهائیت)*، بی‌جا، جهان.
- موسوی مددی، «سید احمد، موقعیت شیخ انصاری در تاریخ علوم دینی» (فروردین و اریبهشت ۱۳۷۱)، *کیهان اندیشه*، ش ۴۱.
- میرزا آقاخان کرمانی، عبدالحسین (بی‌تا)، *هشت بهشت*، بی‌جا، بی‌نا.
- نجفی، محمد باقر (۱۳۸۳)، *بهائیان*، بی‌جا، مشعر، دارالحدیث.
- نیر ممقانی، محمدتقی (۱۳۷۴)، *گفت و شنود سیدعلی محمد باب با روحانیون تبریز (ناموس ناصری)*، تحقیق حسن مرسلوند، بی‌جا، تاریخ ایران.
- نیکو، حسن (۱۳۴۲)، *فلسفه نیکو*، بی‌جا، بنگاه مطبوعاتی فراهانی.